

اتفاقات مهمی افتاده که لازم است درباره آن با هم صحبت کنیم. وقایع با شتابی حیرت آور از پس هم می‌آیند و ما به خوبی می‌دانیم که امکان‌آمان برخلاف امکان‌هایی که گشوده می‌شود محدود است و از این رو بیم آن داریم که از سیر تحولات جا بمانیم. همیشه اینگونه بوده که با وقوع تکانه‌های سیاسی-اجتماعی، زمان-مکان به نحو غریبی دچار قبض و بسط می‌شود و معادلات پیشینی را کاملاً در هم می‌ریزد (البته اگر بتوانیم چنین ادعا کنیم که پیش از این وضعیت تازه، به شکلی بسیار کلی‌گویانه شبه معادلات و مختصاتی از وضعیت موجود داشته‌ایم). پس دست کم می‌بایست تلاش کنیم که پیوند و گسست‌های میان پدیده‌ها را به درستی درک کنیم تا بتوانیم شمایی کلی از وضعیت به دست دهیم و به این منظور، گزیری نداریم جز اینکه با یکدیگر دست به گفت و شنود بزنیم. در غیر این صورت، گرفتار دام‌های مختلفی می‌شویم که با صورتبندی‌های به ظاهر رادیکال و منطقی پیش پایمان پهن شده‌اند اما لزوماً راهی برای اعتلای این پیشا-جنبش و نهایتاً راهی به سوی رهایی نشان نمی‌دهند.

■ زمین لرزه اول

می‌دانیم که هنوز چند هفته‌ای بیشتر از سر برآوردن جوانه‌های جنبشی که ابتدا به ساکن می‌توان آن را "شورش نان" نامید نگذشته است. اما در همین چند هفته نیز باز اتفاقاتی رخ داده که علی‌الظاهر فضا را آشفته کرده است. در روزهای نخستین آغاز شورش‌ها، کم‌وبیش این اتفاق نظر وجود داشت که این (پیشا)جنبش با توجه به زمینه‌های بروز، شعارها، طبقات و اقشار اجتماعی که نمایندگی می‌کند، با جنبش‌های سیاسی پیش از آن، از ۷۸ تا ۸۸ به کلی متفاوت است، اما به شورش‌های مشهد در سال ۷۱ و اسلامشهر در سال ۷۴ نسب می‌برد.

نیک می‌دانیم که استبداد و معیشت تنگ، چگونه در پیوندی همه جانبه با یکدیگر حیات اجتماعی و سیاسی مردمان را به قهقرا می‌برند. و این را نیز می‌دانیم که هم حکومت و هم جریانات اپوزیونی راست جدید و قدیمش، نفع مستقیمی در این قضیه دارند که جلوه دیگری به این اعتراضات ببخشند و وجه عدالت‌خواهانه این شورش‌ها را به دست انکار بسپارند تا بتوانند به فراخور منفعت‌شان از آن بهره ببرند.

چگونه می‌شود قریب به هزار تجمع اعتراضی کوچک و بزرگ، در اعتراض به حقوق پرداخت نشده و زحمت از دست رفته را در پرده نگه‌داشت؛ یا بر ده‌ها اعتراض و اعتصاب کارگری که در محیط‌های کارگری مختلف رخ داده است چشم بست. فریادهای دادخواهی که از میان آن‌ها شاید تنها صدای چند مورد انگشت شمار نظیر شلاق خوردن کارگران معترض معدن آق‌دره، اعتراضات کارگران معدن یورت، اعتراضات کارگران هفت تپه و ستمی که بر رضا شهابی، کارگر عضو سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی روا داشته شده، در فضای خبری و رسانه‌ای طنینی داشته است.

ضمن اینکه بایستی اعتراضات مستمر دانشجویان به طرح کارروزی، معلم‌ان، بازنشستگان، و مال‌باختگانی که اندک دارایی‌شان را نیز از دست داده‌اند، و همین‌طور تجمعاتی که با موضوعاتی نظیر آلودگی هوا و کم‌آبی بر محور نابود شدن زیست‌محیط مردم بر اثر اجرای برنامه‌های اقتصادی سودمحور رخ داده را نیز بر این لیست بلندبالا بیفزاییم. همه این‌ها در کنار آبرفتن سفره فرودستان، مسأله یارانه‌ها، حداقل دستمزد شرم‌آور و گران‌شدن حامل‌های انرژی و اقلام ضروری مصرفی مردم نظیر نان و سپس تخم‌مرغ که شاید آخرین منبع تأمین پروتئین تهیدستان به حساب بیاید، مجموعاً عواملی بودند که مانند خاکستری داغ، زمینه‌های شعله کشیدن خشم ستم‌دیدگان را فراهم آوردند.

این جنبش که از شهرهای دیگری غیر از پایتخت آغاز شده و به شهرهای کوچک گسترش پیدا کرده بود، به اقتضای همین نا-مرکز محور بودن اش بدنه‌ای متشکل از پایین‌ترین لایه‌های طبقه متوسط، طبقه کارگر و مادون کارگران را در خود جا داده است. حضور پررنگ تحتانی‌ترین لایه‌های جامعه، تهیدستان شهری و حاشیه‌نشینان در این جنبش، موجب آن گردید که در زمینه‌های اقتصادی-معیشتی مشتعل شدن این جنبش تردیدهای چشمگیری بروز و ظهور پیدا نکند.

طرح شعارهایی همچون "نان، کار، آزادی" در این تجمعات، که افق تکثیر شعارها و شکل گرفتن جنبش‌هایی از قعر جامعه را گشوده، نشان از این داشته است که دورانی دیگر از مبارزه طبقاتی و نبرد فرودستان علیه فرادستان با مختصاتی جدید فرارسیده است. آنان که در طول اعتراضات، بی‌ش‌مانه تمام هم و

۱. مصرعی از سرود انترناسیونال، برگردان احمد شاملو.

غم خود را معطوف به انکار دلایل خشم شرافتمندان فرودستان کرده و از خطر دست‌درازی‌های دولت‌های خارجی و دخالت‌گری‌های امپریالیستی به بهانه "اقتصاد کلنگی" بی‌مناک بوده‌اند، هرگز از عواملی که به کلنگی‌شدن اقتصاد و له شدن فرودستان زیر آوار سیاست‌های ریاضتی که اتفاقاً از جانب امپریالیست‌ها دیکته شده است، یاد نمی‌کنند.

از آن‌جایی که هدف غایی کنش سیاسی فعالان و مشارکت‌کنندگان در جنبش‌های سیاسی پیش از این، غالباً جز راه یافتن به/ زیست در شکاف‌های موجود در حاکمیت و به دست آوردن سهمی در ساختار قدرت رسمی نبوده (سیاستی که در گفتار اصلاحات واضح‌ترین بازتاب خود را می‌یابد)، از این بابت که شورش فرودستان در مجموع از سوی اصلاح‌طلبان مورد نفی و طرد قرار گرفت ابداً شگفت زده نشدیم. زمین سیاست‌طبقاتی و نبردهای بالفعل در آن از یک قطب بندی حکایت می‌کند که در یک سوی آن فرودستان ایستاده‌اند و در سوی دیگر، حاکمیت و همه نیروهای اصولگرا، اعتدالی و اصلاح‌طلب آن به انضمام لایه‌های فوقانی طبقه متوسط که از انتخابات ریاست جمهوری ۹۲ و سپس ۹۶، از همان مطالبات سیاسی خود نیز فاصله گرفته، و به تبلیغ "آشتی ملی" و اولویت حفظ منافع ملی بر هر خواست دیگری پرداخته‌اند. با مستحیل شدن گفتار اصلاحات در گفتار اعتدال، آخرین رشته‌های امیدواری برخی کنشگران و فعالان نزدیک به اصلاح‌طلبان را نیز، از هم گسست. به همین خاطر شاید با اتکا به این آگاهی پسینی که داریم، بتوانیم بگوییم که جنبش‌های سیاسی دو دهه اخیر، فاقد آن ظرفیت لازم بود که فرودستان را حول خود گرد آورده و به مدد آن سیاستی مردمی را سازمان دهد. وضوح حداکثری یک سیاست مردمی به مثابه سیاستی طبقاتی که دربرگیرنده تمام لایه‌های ستم‌دیدگان و فرودستان باشد، درست از همین نقطه آغاز گردید.

■ زمین لرزه دوم

هنوز اندکی از فروکش کردن زمین لرزه شورش‌های خونین در قریب به هشتاد شهر ایران نگذشته بود که زمین دوباره لرزید. این بار اما، نافرمانی از جانب زنانی بود که علیه قریب به چهل سال ستم حجاب اجباری برخاسته بودند و یک به یک روسری از سر برمی‌گرفتند. آنان با جسارتی کم‌نظیر در سکوت فریاد زدند: چهل سال تحمل کردیم؛ دیگر نمی‌کنیم. شکوه خشم شرافتمندان.

زمین لرزه دوم، اما تردیدهایی را نیز در میان آنان که از خیزش طبقات فرودست به وجد آمده بودند، برانگیخت. ایراداتی به میان کشیده شد از این قبیل که «درختی که از ریشه خراب است با بریدن شاخ و برگ آن تیمار نخواهد شد» یا «نباید ساده‌دلانه تصور کرد که بی‌حجابی زنان موجب وهن رژیم جمهوری اسلامی می‌شود و برای این حکومت آنقدر حیاتی نیست که از خیرش نگذرند». حتی شنیده شد که برخی معترض شده‌اند که حجاب برگرفتگی زنان که به دختران/زنان خیابان انقلاب مشهور شده‌اند، موجب پرت شدن توجهات از اعتراضات سراسری و کم‌رنگ شدن شعار «نان، کار، آزادی» گردیده و چه‌بسا توطئه خود رژیم باشد. برخی دیگر آبخور این نافرمانی‌ها را به «آن ور آب» و کمپین آزادی‌های یواشکی‌کذایی نسبت دادند و اعلام کردند که مایل نیستند احیاناً به حمایت از این جریان ملوث بشوند. معدودی نیز به این استدلال بی‌وزن تمسک جستند که اولویت با مطالبات زنان کارگر و تهیدست است و حجاب اختیاری برای آنان فاقد موضوعیت است.

این چکیده نظرانی^۲ بود که عمدتاً از منظر براندازی و بعضاً با چاشنی کارگرگرایی، زمین لرزه دوم را خفیف و بی‌اهمیت دانستند. اما آنچه که در واقع، پس‌پشت مجموعه این بهانه‌ها پنهان شده، دریافتی فرقه‌گرایانه، سطحی و عافیت‌طلبانه نسبت به مفهوم «فرودستی» است. درکی که فرودستان را معادل طبقه کارگر و زحمتکش در نظر می‌گیرد و با این برداشت تقلیل‌گرایانه، عملاً مفهوم فرودستی را مُثله می‌کند.

انحصاری کردن فرودست‌بودن از طریق برخورد اکونومیستی با ستم‌دیدگی که به تنگ‌شدن دایره و در نتیجه فروکاهیدن انواع ستم به تنها یک نوع یعنی ستم اقتصادی و استعمار نیروی کار منجر می‌گردد، هیچ نسبتی با ضرورت تعریف چشم‌اندازی که همپوشانی و هم-سرنوشتی گروه‌های مختلف تحت ستم و انقیاد را در خود می‌پرورد، پیدا نمی‌کند. تأکید یک سویه و مکانیکی بر عملکرد و سوخت‌وساز جنبش طبقه کارگر تنها به این امر منجر می‌شود که کل فرایند مبارزه طبقه کارگر به مسائل خالصاً کارگری و پیوسته به مسائل روزمره و عینی کارگران محدود گردد. مهم‌ترین آفت ورکریسم این است که آن قدر به مسائل مربوط به حیطة تولید و اصطلاحاً کارخانه-محور محدود می‌شود، که از عرصه مهمی از مبارزه که طبقه کارگر باید تلاش ویژه‌ای را نسبت به آن مبذول بدارد، غفلت می‌ورزد. پیروان کیش کارگر پرستی از هر مطالبه و جنبشی که صراحتاً کارگری نباشد احتراز می‌کنند، و درست در همین نقطه است که قافیة را در مورد مسائل اساسی سیاسی طبقه کارگر می‌بازند و به لحاظ سیاسی، نه تنها در جبهه فرودستان شکاف می‌اندازند، که طبقه کارگر را آن قدر ضعیف می‌کنند که بیم آن می‌رود هر آینه طبقه کارگر به زانده سیاست‌های ضدکارگری جریان‌ات راست و گرایش‌ات مختلف بورژوازی در جنبش کارگری بدل شود. این درک که اقتصاد کلید همه چیز است (که تردیدی نیست که اقتصاد تا چه حد تعیین‌کنندگی دارد) عملاً به انفصال مکانیکی اقتصاد و سیاست در لحظه مواجهه طبقه کارگر با آن منجر می‌شود، به طوری که هیچ شکلی از وظایف سیاسی برای طبقه کارگر متصور نمی‌شود و از تعیین‌کنندگی نقش آن در جبهه فرودستان غفلت می‌ورزد.

^۲ - آنچه ذکر شد جمع بندی نظرات پراکنده برخی از کاربران شبکه های مجازی است.

فروستان، به مثابه طیفی وسیع از مجموعه گروه‌ها و نیروهای اجتماعی فاقد قدرت هژمونیک در جامعه، لزوماً می‌بایست دربرگیرنده تمام صداهای فروخورده، تحت ستم و تبعیض سیستماتیک باشد؛ یعنی تمام کسانی که به واسطه طبقه، جنسیت، ملیت، قومیت، مذهب و عقایدشان طرد می‌شوند، محروم می‌شوند و حذف می‌شوند.

اگر وحدتی استراتژیک و معطوف به حقیقت در کار باشد، آن، وحدت تمام ستمدیدگان و فروستان است. در حال حاضر با توجه به جایگاه و محتوای برنامه عمل نیروهای سیاسی موجود، ارجاع به وحدت میان آنان و تشکیل فرمالیته یک جبهه نبرد ضد استبدادی به مثابه یک ضرورت فوری، کذب و مردود است. زیرا قاطبه نیروهای سیاسی که در این جبهه ضد دیکتاتوری فرضی قرار است گرد هم بیایند و به اصطلاح، استبداد سیاسی را براندازند، خود یا فرادستانی بالقوه‌اند که تنها از عرصه قدرت سیاسی برکنار مانده‌اند و یا به نحوی از انحاء زائده سیاست‌های فرادستانه. این دسته‌جات سیاسی، پیشاپیش ناهمراهی و غیرقابل وثوق بودن خود را با نوع نگاهشان نسبت به متعین کردن آن نوع سیاست که از فخر جامعه بنیان تغییر حیات اجتماعی فروستان را تدارک می‌بیند اعلام کرده‌اند. آن‌ها تمام هوش و حواسشان به قدرت‌های مستقر، و همدستی با فرادستان علیه فرادستان است. همین بالقوگی‌های فرادستی در آنان موجب می‌شود که پیشاپیش ماهیت هر جبهه‌ای که سوگیری دقیقی نسبت به منافع فروستان ندارد را، غیرقابل پذیرش و نامطلوب بدانیم. زیرا آنان با فروستان، هم آئین نیستند.

▪ آیا زن فرودست است؟

جواب آخر را بگذارید همین ابتدای امر بدهیم. بی‌تردید زنان به اردوی فروستان تعلق دارند. در واقع هر شکلی از ستمدیدگی، آن گروه ستمدیده را در صف فروستان قرار می‌دهد. قرارگرفتن در ردیف فروستان، مستلزم ستمدیدگی و قرارگرفتن تحت انقیاد و سلطه است. زنان در جمهوری اسلامی از وجوه مختلفی تحت ستم و سلطه قرار دارند، و از این رو نه فقط آن قسمتی از زنان که به واسطه جایگاه طبقاتی خود متحمل ستم طبقاتی می‌شوند، که تمام بخش‌های زنان به واسطه تجربه ستم جنسیتی و مواجهه با انواع سرکوب‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک در جایگاه ستمدیده قرار دارند. پرولتاریوس، آن طور که ایگلتون شرح می‌دهد، کلمه‌ای است باستانی و اشاره به آن دسته از کسانی دارد که از فرط فقر، قادر نبودند با دارایی‌های خود به حکومت خدمت کنند؛ لذا چاره‌ای نداشتند جز این که با تولید "نیروی کار" این خدمت را به انجام برسانند. وظیفه اجتماعی مقرر آنان تولید بچه بود. آنان، تنها زهدان جامعه بودند و نه چیزی بیشتر. پس پُر بی‌راه نخواهد بود اگر بگوییم پرولتاریا، زن است و وضعیتی که وصفش آمد، کماکان بر عینیت پیرامون ما نیز، صدق می‌کند. سوبه‌گیری فاشیستی در بطن حکومت جمهوری اسلامی همواره چنین بوده که زن را به مثابه زهدان بخواهد. بهای این زهدان، به کمیت مردانی است که تولید می‌کند. به محض این که زن بخواهد بیش از زهدان باشد، از دایره مرئیت خارج و ناپدید می‌شود. ماشین دولتی که در درون خود روندهای فاشیستی را می‌پرورد، زن را به ماشین تولید مرد بدل می‌کند؛ به کلام موسیلینی "جنگ برای مرد است هملن‌طور که بارداری برای زن". بنابراین اگرچه زن تماماً پرولتاریا نیست، اما پرولتاریا به تمامی زن است، زیرا نه تنها نیمی از پیکره پرولتاریا زن است، بلکه پرولتاریا در کلیت و تمامیت خود، زاینده و تولیدکننده کالا و خدمت، و در یک کلام "زندگی" در نظام سرمایه‌داریست.

در مقابل پاتریوس که ریشه باستانی رومی دارد (و آبشخور شکل گرفتن واژه پاتریوت در معنای وطن پرست نیز می‌گردد)، بیش از هر چیز به "سرزمین پدری" و "فامیلیا" اشاره دارد که هم زمان به "پدر" و جایگاه او در خانواده و مناسبات فامیلی ارجاع می‌دهد. پاتریوس به این ترتیب، با سه المان اصلی دارایی (مناسبات مالکیت)، اقتدار و مقام گره می‌خورد. پاتریسین‌های رومی، اقوام و خانواده‌های طبقه بالای صاحب زمین و ثروت بودند و هر پاتریس یا پدر عضو سنای رومی بود. مقارنت پاتریارکی و پاتریوتیسم، یعنی پدرسالاری و میهن پرستی، به مثابه دو مولفه بنیادین در ایده ناسیونالیسم، که خود عنصری جوهری برای هر دستگاه فاشیستی است، بی‌واسطه زن را به آنتی‌تز این سیستم بدل می‌سازند.

سخن گفتن از "مام میهن" و "سرزمین مادری" که پاتریوت‌ها پرچم پرافتخار وطنشان را چون قضیبهی افراشته بر تارک آن می‌افرازند (To Erect A Flag)، دروغ‌های بزرگ تاریخی هستند که تنها برای رمزآلوده کردن و در هاله‌ای از ابهام قرار دادن "حذف زن" از تاریخ مذكر در افواه و اقوال چرخیده‌اند. تاریخاً و اجتماعاً، هر کجا که نام قدیمی تحت عنوان "مادر" به میان آمده، دسیسه‌ای برای حذف سیستماتیک "زن" در کار بوده است.

اما زن فرودست است، نه فقط به این خاطر که بخش قابل توجهی از آن تحت استثمار و انقیاد سرمایه قرار دارد، بلکه از آن جهت که زن، در تقاطعی از انواع دیگری از ستم و تبعیض نیز قرار دارد. گرچه جایگاه طبقاتی بخشی از زنان آنان را در ردیف طبقه کارگر، زحمتکش‌شان شهری و روستایی و تهیدستان می‌گذارد، اما از منظر تبعیضات اقتصادی، سیاسی، قانونی و سرکوب‌های ایدئولوژیک که متحمل می‌شود، او در جایگاه فرودست قرار می‌گیرد.

فروردستی، ناظر بر ایستادن در نقطه برخورد گونه‌گونی ستم‌هاست و از این منظر بی‌شک زنان، در این تقاطع قرار می‌گیرند. پرولتاریا نمی‌تواند بی‌تفاوت به انواع دیگری از ستم‌دیدی، از متحدان استراتژیک خود در تغییر وضعیت موجود چشم‌پوشی کند. بدون نظر داشتن به افقی که رفع ستم از تمام ستم‌دیدگان و تحقق حقوق و مطالبات بنیادین آنان را مد نظر دارد، مبارزه علیه استثمار و سلطه سرمایه نیز به سرانجام نخواهد رسید.

به قول آن رفیق شفیق، "انقلاب‌های شکست خورده یا مورد خیانت واقع شده، به سادگی از حافظه سرکوب‌شدگان پاک نمی‌شوند. آن‌ها در شکل‌های پنهان مخالفت، حضور بینابینی، غیبت‌های تهاجمی، تشکلات مولکولی توده مردم در فضاهای عمومی، با شبکه‌ها و کلمنت عبور، ملاقات‌های شبانه و انفجارهای رعدآسای آن، تداوم می‌یابند". و مگر زنان، از هملن روزهای پایانی زمستان ۵۷، همراه آن انقلاب با شکوه، سرکوب نشدند و علی‌رغم بلندکردن فریاد اعتراضشان با همراهی عمده گروه‌های چپ و تیپ‌های دمکرات، مورد خیانت ضد انقلاب قرار نگرفتند؟ اگر زنان، یعنی نیمی از آن نیروی سهمگینی که کار انقلاب را به انجام رساند، چنین مورد هجوم ضد انقلاب قرار نمی‌گرفت و به بند کشیده نمی‌شد، آیا انقلاب شکست می‌خورد؟ نمی‌دانیم. اما این را به وضوح می‌دانیم که اگر زمینه‌های سرکوب سیستماتیک زنان با علنی‌کردن مسأله حجاب اجباری در همان اسفند ۵۷ فراهم نمی‌آمد، فروردین ۱۲ فروردین برای استقرار "جمهوری اسلامی" نیز در کار نبود. انقیاد زنان، پیش‌شرط ضروری بنیان نهادن حکومت اسلامی بود و حجاب اجباری، به‌مثابه ایدئولوژیک‌ترین خصلت این حکومت همچنان بر پیشانی این دم و دستگاه خودغمایی می‌کند.

از این رو گزارف نیست اگر بگوییم که در میان مجموعه مطالبات زنان علیه ستم جنسیتی، خواست لغو حجاب اجباری، خصلتی یکتا دارد. زیرا از یک سو، به شکلی تمام عیار سودای حکومت اسلامی در به انقیاد کشیدن و کنترل بدن زن به‌مثابه مایملکی هم‌تراز با دیگر اموال را برجسته می‌کند و از سوی دیگر، نشان می‌دهد که چطور، حفظ این نهاد ایدئولوژیک را، به مراتب سفت و سخت‌تر از دیگر هنجارها و ارزش‌های دینی‌اش، همواره در دستور کار داشته است. حکومتی که از شعار درباره مستضعفان و کوخ‌نشینان نضج گرفت و در کمتر از دو دهه به حکومت اغنیا و مستکبران و کاخ‌نشینان بدل شد، حکومتی که به اتکای فقه پویای شیعه، هر مانعی بر سر راه شکوفایی سرمایه و رونب‌های ضروری آن را از سر راه برداشت و در رقابتی تنگاتنگ در عملی ساختن مدل‌های رشدتوسعه سرمایه‌دارانه که از سوی ابرامپریالیست‌ها و نهادهای فراملی آنان دیکته می‌شد، گوی سبقت را از رقبای بین‌المللی می‌ربود، اما در این یک قلم، همچنان سفت و سخت پای می‌فشرد. گویی خود حاکمان نیز نیک می‌دانند که با لغو حجاب اجباری، عملاً گسستی عمیق در بنیان ایدئولوژیک "نظام" حادث می‌شود و اثری از اسلامیت آن باقی نمی‌ماند. آن جمهوریت نیم‌بند هم که خودمانیم، مگر کاریکاتوری نیست.

نتیجتاً با الغای حجاب اجباری، نه فقط حق آزادی پوشش به مثابه یک حق دمکراتیک محقق می‌شود، نه تنها یک نهاد موجد ستم از میان می‌رود، بلکه دگرگونی غیرقابل نادیده‌گرفتنی نیز در ساختار سیاسی-ایدئولوژیک حکومت جمهوری اسلامی رخ می‌دهد. اتفاقی که این مطالبه را به وضوح از دیگر فرم‌های قانونی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی زنان متمایز می‌کند.

▪ #دختران_خیابان_انقلاب

با آغاز ترمیدور انقلاب و درو کردن مخالفان و معترضان، حکومت جمهوری اسلامی از ضرب چماق و تفنگ و تیغ و پونز، تا زور گشت‌های ارشاد و اداره‌جات مبارزه با مفاسد و منکرات، به اقسام ابزار و شیوه‌های سرکوب و برقرار نگاه‌داشتن فقره حجاب اجباری متوسل شد، و قدمی کوتاه نیامد. صد البته که زنان هم در هیچ دوره‌ای کوتاه نیامدند. حجاب به ناچار بخشی از حیات روزمره زن ایرانی شد اما همواره به عنوان ستم فراطبقاتی و فراگیر بر زنان، خصلت زائده و اجباری‌بودن خود را حفظ کرد و نرمالیزه نشد.

طبعاً هواداران نظرگاه‌های مختلف فمینیستی و فعالان جنبش زنان نسبت به مسأله لغو حجاب اجباری موضع‌گیری‌هایی کرده‌اند و رویکردهای متفاوتی را نسبت به این مسئله بروز داده‌اند. بدیهی‌ست که این جهت‌گیری‌ها همسان و یکدست نیست اما می‌شود در این باره سخن گفت که احتمالاً کدام رویکرد(ها) و نقطه‌نظرات می‌بایست سوگیری عمیق‌تر و دقیق‌تری نسبت به این قضیه اتخاذ کنند.

زمانی که از زنان به‌مثابه تکه‌ای از پیکره فرودستان سخن می‌گوییم، احتمالاً رویکرد برخی نمایندگان فمینیسم پسااستعماری که در این هنگامه، به نحوی گوش خراش سُرنا را از ته آن می‌نوازند توجه ما را به شکل مضاعفی به خود می‌خوانند. مدعیان این گرایش هم صدا با محافظه‌کارترین روشنفکران ارگانیک حکومت، این روزها به ذهنی‌گرایی و مکتبی‌بودن معنایی تازه بخشیده‌اند و مانند همتایانشان که همنوا با دست‌راستی‌ترین پروپاگاندای حکومت، اعتراضات سراسری را به یکی دو فرقه سیاسی منحط و مرتجع یا عوامل بیگانه نسبت می‌دادند، مسأله حجاب اجباری را به کارزارهای فمینیسم (ننو) لیبرال تقلیل داده‌اند و با آن همه مدعای درک چند لایگی‌ها و پیچیدگی‌های زیست فرودستان، به‌ویژه در جوامع غیرغربی و "جنوب" عملاً از فهم سازوکارهای سرکوب بومی (استبداد) به

موازات مخاطرات غیرقابل نادیده گرفتن استعمار/امپریالیسم ناتوان ظاهر شده‌اند. حقیقتاً آدمی سر درگم می‌ماند که با که این درد را در میان بگذارد که فمینیست چپ پسااستعماری، می‌شود بلندگوی مرتجع‌ترین صداهای برآمده از متن قدرت ایدئولوژیک سرکوبگر، که حجاب را در چهل سال گذشته، عاملی برای "توانمند" شدن زنان می‌خواند و با وقاحتی مثال زدنی اعلام می‌کند که تجربه‌ی بی‌حجابی و متعاقب آن آزار زنان در غرب هم بر این امر صحنه می‌گذارد که مسأله اصلی "توانمندسازی" زنان است و نه حجاب اختیاری (بگذریم از این نکته که به کارگرفتن واژه "توانمندسازی" از جانب راست‌ترین گرایش‌های حکومت جمهوری اسلامی ما را بیش از قبل به این واژه و گفتارهای پس پشت آن ظنین می‌کند). در کمال ناباوری می‌بینیم که فمینیست چپ پسااستعماری، مقهور کلیدواژه‌های واپس‌گرایان می‌شود و به جای نظر انداختن بر متن جامعه و مشاهده واقعیت عینی زیست مردم، مهملات آنان را بازگو می‌کند که لغو حجاب اجباری، میان طرفداران حجاب و بی‌حجابی شکافی عمیق و پر از نفرت می‌اندازد که با هیچ ترفندی جز اجباری شدن دوباره حجاب پُشدنی نیست؛ و آن وقت اگر این شکاف تعریض و تعمیق شود، «اتحاد علیه حمله خارجی، علیه تحریم، علیه تجزیه ایران و اتحاد برای عزت، پیشرفت و آبادانی ایران» چگونه این دو نیروی اجتماعی که لابد خصم یکدیگر شده‌اند، به مثابه پیکره‌ای واحد به پاسداری از کیان این مملکت برخیزند؟ بله دوستان. از چپ، فمینیست و ضد استعمار/امپریالیسم بودن برخی از حاملان این تفکر، تنها یک پوسته نازک و پوسیده بر تن واپس‌گرایانه‌ترین رویکردها به مقوله ستم‌دیدی باقی‌مانده و تعهدشان به حل مسأله فرودستی زنان، حقیقتاً رقت‌آور است. مواجهات این چنینی از قضا این واقعیت کتمان‌ناپذیر را عیان می‌کند که فمینیسم پسااستعماری، فقدان دانش و ناتوانی خود از شناخت پدیده‌ها، فهم روندهای پیچیده حیات فرودستان و درک مکانیزم‌های حاشیه‌ای/فرودست‌سازی سازوبرگ سرکوب در جوامع بومی را با رویکردی پوشش‌خواهانه/تدافعی نسبت به سرکوب و ستم بومی، و همزمان رویکرد پرخاش‌جویانه/تهاجمی نسبت به انقیاد و تعدی ستم امپریالیستی پنهان می‌کند و صدای رسای زنانی محجبه و غیرمحجبه که ستم سیاسی-ایدئولوژیک-جنسیتی حجاب اجباری را بر نمی‌تابند به گوشش نمی‌رسد. اگر فمینیسم غرب-محور با گفتاری غلوآمیز زنان کشورهای غیرغربی را به مثابه قربانیانی فاقد عاملیت و سوژگی برای تغییر شرایط نابرابر و علیه بی‌عدالتی بازنمایی می‌کند، چپ فمینیست پسااستعماری گاه از آن سوی بام می‌افتد و با لنزی غرب-مدار و نامتناسب برای فهم ستم متعین در "جنوب"، انبساط به پاک‌کردن صورت مسأله می‌رسد و جریان‌های واپس‌گرایی که به لحاظ ایدئولوژیک در بن بست گفتگویی به سر می‌برند را به گفتاری مُد روز در آکادمی‌ها و فضاهای روشنفکرانه غربی مسلح می‌کنند. از این عیان‌تر نمی‌شود نام فرودستان را به کام فرادستان مصادره کرد. بگذریم. بر خلاف گرایش‌های از آن دست که بالاتر سخن‌اش رفت، در این جغرافیای بومی و در تمام این سی و نه سال دشوار، بسیاری زنان به دگرگون کردن شرایط باورمند و امیدوار بودند؛ بسیاری می‌دانستند که در دوران ارتجاع، دانه‌ها در روندی صبورانه و با ریتمی گُند جوانه می‌شوند؛ با همه تردیدها، بسیاری ایمانی داشتند که «گویی پیامی جاودانه در نجوهای ستیزه‌جویانه از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌شود». گویی صدای تیز و رسای دختران و زنانی که در خیابان‌ها جسارت و شجاعتشان دستمایه‌ی «نه» گفتن به حجاب اجباری گردید، پژواکی از صدای آن زنانی بودند که همان فردای انقلاب ۵۷ علیه سیستم‌تیزه کردن ستم و تحمیل نوع معینی از پوشش و طریقه‌ی حضور یافتن در جامعه ایستاده بودند، اما به خشن‌ترین شیوه سرکوب شدند. دختران و زنانی که بر بلندی‌هایی در خیابان‌های چندین شهر ایستادند و اعتراضشان را به تصویر کشیدند، خط شکنانی بودند که به ما یادآوری کردند، که گذشته ما در آینده است. زیرا آرمان‌های انقلاب بهمین، در سال ۵۷ محقق نشده باقی مانده‌اند؛ آرمان آزادی، برابری، استقلال و عدالت که تحقق‌شان شرط رهایی و رستگاری ماست.

■ ته کلام

ما (می‌گوییم چپ ایران تا نقدی که طرح می‌کنم همدلانه‌تر خوانده شود) در مقابل چه کردیم؟ بارها بر روی کاغذ نوشته‌ایم که فرودستی زن و ستم جنسیتی او بر ستم طبقاتی بار شده و از این رو زنان ایران به شکلی مضاعف ستم‌دیدی را زیسته‌اند. بسیار شعار داده‌ایم که در آستانه هر دگرگونی سیاسی و اجتماعی کلانی، باید اهمیت جایگاه زنان را به مثابه یک نیروی اجتماعی شورشگر که قریب به چهل سال به اشکال مختلف مقاومت و نافرمانی کرده است در تحولات سیاسی و اجتماعی آتی به رسمیت بشناسیم. از خشم زنان گفته‌ایم و بر پتانسیل‌های رزمندگی تأکید کرده‌ایم. بله و همه این حرف‌ها را زده‌ایم و چه حرف‌های قشنگی هم زده‌ایم. اما سر هر بزنگاه و لب هر تندپیچ، درست زمانی که مشت‌ها گره شده و یا مانند امروز، روسری‌ها بر سر چوب زده شده است، ناگهان در اندیشه فرو رفته‌ایم که "زنان به نفع چه طبقه و چه برنامه‌ای عمل خواهند کرد؟" و پرسش‌هایی به میان پرتاب شده‌اند که پاسخ‌ها را پیشاپیش درون خود دارند تا بر انفعال (نسبی) و بی‌افقی ما سایه بیندازند.

ای‌بسا که نیاز نباشد که نقش سرکوب سیستماتیک حکومت در بریدن صدای زنان در ساحت جامعه تا قلع و قمع کردن بخشی از پیکره مبارزان سیاسی و انقلابیون در زندان و تبعید بار دیگر در این متن برجسته شود چرا که از آفتاب هم روشن‌تر است. اما شاید بی‌مسما نباشد اگر به سندر می‌که در سالیان بعدتر بر جنبش زنان ایران عارض شد اشارتی شود. اینکه گرایش غالب جنبش زنان ایران، اگرچه از سنت مبارزاتی چپ زاده شد، اما در روند حذف تاریخی چپ از جامعه، مانند دیگر عرصه‌ها، تمایلی به سمت راست پیدا کرد. تک-پایه‌ای خواندن جنبش زنان به مثابه جنبش طبقه متوسط از سوی چهره‌های شاخص این

جنبش و ایجاد نوعی سلسله مراتب فرودستی در کلیت زنان و به تعبیری "فمینیسم اکثریت"^۴، بی‌تردید به حذف عینی و نمادین چپ از عرصه مبارزات جاری جامعه ربط مستقیمی پیدا می‌کند. گرایش مذکور به نحوی هوشمندانه و هدفمند، عملاً سمت و سوی جنبش زنان را به سمتی جهت می‌دهد که اگر دیگر گرایشات بر مبنای ستم‌های متقاطع جنسیتی، طبقاتی، قومیتی و نظایر آن بخواهند «مطالبات خود را از خواست برابری و تبعیض زدایی از قانون فراتر ببرند»، «می‌توانند فصل مشترکی با جنبش برابری‌خواهانه زنان بیابند»^۵.

اما این نمی‌تواند دلیل کافی برای اجتناب از دخالتگری نیروهای چپ و کمونیست در جنبش زنان و تعمیق جهتگیری‌های مطلوبشان بر مبنای منافع فرودست‌ترین لایه‌های زنان در این حوزه انگاشته شود. چنان که تاکنون نیز، گرایش چپ جنبش زنان، با استفاده از ابزارها و به شیوه‌های مختلفی که آزموده، برای بر هم زدن این تک‌صدایی کوشیده است، اما این‌همه کافی به نظر نمی‌آید.

بالاخره ضمن پیش‌فرض گرفتن همه سرکوب‌ها و فقدان‌ها، تمامیت‌طلبی‌ها و اصطکاک‌ها، یک‌جایی باید سفت بایستیم و به این هزاره‌گرایی خفت‌بار که در انتظاری پایان‌ناپذیر در فراسوهاست پایان بدهیم. این نه فقط رسالتی در متن جنبش زنان، که تکلیفی در بطن جنبش فرودستان است. سنگر گرفتن پس‌طبقه کارگر، و پشت‌کردن به جویبارهای جاری مقاومت، در نهایت از ما چیزی مگر شکست‌خوردگان ابدی و قربانیان بی‌فضیلت وضع موجود نمی‌سازد. خیزش اخیر ستم‌دیدگان ایران، نوید شکل یافتن جنبش سیاسی-اجتماعی نوینی را می‌دهد که نه فقط در چارچوب مرزهای این کشور می‌تواند وحدت بخش تمام فرودستان و سرکوب‌شدگان طبقاتی، جنسیتی، قومیتی و عقیدتی باشد، که در تمام منطقه می‌تواند بشارت به هم پیوستن ستم‌دیدگان هم‌سرنوشتی باشد که به اتکای قدرت مردمی، هم‌زمان علیه هر شکلی از دخالتگری خارجی و امپریالیستی، و نیز ستمگری و سرکوب داخلی می‌ایستند و می‌ستیزند و سرگذشت خود را رقم می‌زنند.

به گواه تاریخ، ایمان داریم که هرگز پایانی بر قطعه اسرارآمیز شعر بی‌وقفه «غیرممکن‌های محتمل» متصور نیست.

^۴. برای فهم دقیق‌تر از عبارت "فمینیسم اکثریت" به مقاله ای از [نوشین احمدی خراسانی](#) مراجعه کنید.

^۵. به مقاله فوق رجوع کنید.